۳۰. توحید صدوق (۱۴۰۲/۰۷/۱۹)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - چهارشنبه، ۱۹ مهر ۱۴۰۲

- پیشگفتار (چکیده)
- توافق دو تعبیر «الذی لم یتفاوت فی ذاته» به «احدیّ‌المعنی» بودن ذات خداوند
- ینبوعیت ذات نسبت به صفات
- حد فاصل معرفت به اهلبیت علیهم‌السلام و غلو
- نفی دو معنای واحدیت از خداوند؛ واحد عددی و واحد افرادی
- وجود اشاری خداوند؛ نفی اشتراک لفظی و معنوی وجود نسبت به وجود خداوند متعال
- یکتا، معادل فارسی واحدیت
- محدودهی امکان و امتناع اعاده معدوم
- یکپارچ، معادل فارسی احدیت
- عدم تنافی بین وجود تفاوت در مخلوقات و بین «هل تری فی خلق الرحمن من تفاوت»
    - الف) طباق به معنای تطابق و تشابه
    - ب) طباق بهمعنای طبقا عن طبق
- شکفتن یا شکافتن، معنای کلمه «فطور» و «انشقاق»

پیشگفتار (چکیده)

شرح فقر «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته ، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كماله»

توافق دو تعبیر «الذی لم یتفاوت فی ذاته» به «احدیّ‌المعنی» بودن ذات خداوند؛ نفی دو معنای واحد عددی و واحد افرادی از خداوند متعال؛ اثبات دو معنای واحد برای خداوند متعال؛ معادل وحدیت و احدیت در فارسی، محدود امکان و امتناع اعاد معدوم؛ تبیین دو معنای تشابه و طبقه برای «طباق حد فاصل معرفت به اهل بیت علیهم السلام و غلو.

توافق دو تعبیر «الذی لم یتفاوت فی ذاته» به «احدی المعنی» بودن ذات خداوند

> «الحمد لله الذي أعجز الأوهام أن تنال إلا وجوده وحجب العقول عن أن تتخيل ذاته في امتناعها من الشبه والشكل ، بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته ، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كماله»[1].

بعضی از لغات بررسی شد. آنچه که مقصود روشن امام علیه‌السلام در این دو جمله‌ی پشت سر هم است، همان بساطت ذات خداوند متعال است. یعنی همان معنای چهارمی که در روایت اعرابی بود.

معروف است که ما می‌گوییم روایت اعرابی[2]، اما از سؤالی که در میان میدان جنگ پرسید، نسبت به او بی‌احترامی است که بگوییم روایت اعرابی. ولی خُب، چون در متن روایت آمده است: «و جاء اعرابی الی امیرالمؤمنین علیه‌السلام» [این تعبیر به کار برده می‌شود] و الا از اینکه وسط میدان جنگ جمل بپرسد: «أتقول انّ‌اللّه واحد؟»: ای امیرالمؤمنین حاضر هستید بگویید خدا یکی است؟، معلوم می‌شود که طرف، اعرابی نبوده است. علی أیّ‌حال، ما که می‌گوییم حدیث اعرابی، به این خاطر است که خود راوی ِحدیث، از این تعبیر استفاده کرده است. راوی حدیث، «شریح بن هانئ» است.

حضرت علیه السلام در آن روایت فرمودند که کلمه‌ی «واحد» چهار معنا دارد. دو تا از آن‌ها، برای خداوند ثابت نیست و دو تا از آن‌ها، برای خدا ثابت است؛ یعنی به آن دو معنا می‌گوییم، خداوند واحد است. چهارمین معنایی که برای خداوند ثابت است، همینی است که حضرت علیه السلام در این روایت فرموده‌اند. می‌فرمایند: «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كماله». چهارمین معنا در آن روایت ابن بود: «وقول القائل : إنّه عزّوجلّ أحدي المعنى، يعني به أنّه لا ينقسم في وجود ولا عقل ولا وهم كذلك ربّنا عزّوجلّ».

«احدی المعنی»؛ از حیث معانی و صفات خیلی وسیع است؛ احدی است. «يعني به أنّه لا ينقسم في وجود ولا عقل ولا وهم»؛ در جلسه‌ی قبل از آن صحبت شد. پس به این معنا، حضرت علیه السلام در این دو جمله، بساطت مطلقه‌ی مبدأ واجب الوجود را بیان می‌کنند.

شاگرد: در مرتبه‌ی ذات است یا در مرتبه‌ی صفات است؟ ظاهراً در مرتبه‌ی ذات است که وجود صرف باری تعالی باشد و هیچ صفتی در آن ملحوظ نباشد.

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ص ۷۳.

[2]. همان، ص ۸۴.

عینیت ذات نسبت به صفات

استاد: جلسه‌ی قبل عرض کردم که خود عبارت تا ب ره دو مبانی معروف را دارد. مبانی عینیت صفات با ذات – البته با تقریر درستش- و یکی هم نفی الصفات به‌طور مطلق؛ نه فقط نفی صفات زائده ای نقص. عبارت اینجا تا ب ره دو را دارد. یعنی اینطور نیست که بگوییم اگر کسی قائل به عینیت صفات شد، این عبارت دیگر به آن ربطی ندارد. یا بگوییم اگر کسی قائل به نفی صفات شد، این عبارت ربطی به آن ندارد.

شاگرد: تفاوت در مبانی هم دارند؛ کسی که فلسفی نگاه می‌کند، ذات را با صفات می‌بیند ولی ممکن است عارف، ذات را در مرتبه‌های منه‌ای صفات ببیند. همان مکاتبات بین مرحوم اصفهانی و آسید احمد کربلایی.

استاد: بله؛ آسید احمد تعبیری به «عینوع» کردند. در جلسات همین مباحثه، شاید در سال هزار و چهارصد بود، راجع به همین مکاتبات و ارجاع به آن و سفارش کار شدن روی آن، مفصل عرض کردم. یکی از جملات خیلی خوبی که مرحوم آسید احمد کربلایی داشتند و عرض کردم، این بود که ایشان نمی‌گویند: ذات متصف است. می‌گویند ذات، عینوع است. یعنی حتی علم، کمال بودنش، مسبوق به ذات الهی است. خیلی معنای راقی‌ای است. علم کمال است؟ کمالیت خودش را از ذات الهی کسب می‌کند. این معنا خیلی لطیف است. ذات، کمال خودش را از علم کسب نمی‌کند، بلکه علم، کمال بودن ِخودش را از مقام ذاتی الهی می‌گیرد. خُب، ایشان تعبیری «عینوع» داشتند. «عینوع» به‌معنای چشمه است؛ می‌جوشد. کمالات در آن محقق نمی‌شوند، بلکه از او می‌آیند؛ نابعا عنه. به نظرم این نامه‌ها هفت دور رفت و برگشت شده است. دو - سه بار هم چاپ شده است. یعنی محققین مختلف هم نظر داده‌اند.

حد فاصل معرفت به اهلبیت علیهم‌السلام و غلو

شاگرد ۲: در رابطه با اهلبیت علیهم السلام هم همینطور است؟ یعنی صفات، به آنها درجه نمی دهد، بلکه صفاتی مانند علم و عصمت و ... از ذات آنها ناشی می‌شود. نه اینکه آنها متصف به این صفات شوند. در این صورت، صفات از آنها بالاتر می‌شوند.

استاد: ببینید در مطالب لطیف معارفی، باید خیلی سعی کنیم که علی العمیا جلو نرویم. یعنی خود اهل البیت علیهم‌السلام از اینکه جزو غلات شویم، پرهیز داده‌اند. غلات یعنی چه؟؛ یعنی چیزی را نمی‌دانند به سیم آخر می‌زنند. در اینجا باید مواظب باشیم؛ یعنی می‌بینیم یک چیزی را می فهمیم که طبق ضوابط است و منافاتی با محکمات ندارد و بلکه در مسیر آنها است. اما شاید همین بیان را دیگری نتواند بفهمد. یعنی اگر همین عبارت برای دیگری مطرح شود، به وادی غلو می‌رود. لذا اصل بر پرهیز از جاهایی است که مظنه غلو است. الا جایی که مثل خورشید به‌صورت واضح می‌بینیم که این مطلب معرفتی چیست و با هیچ ضابطه‌ای هم منافاتی ندارد.

به نظرم در همین کتاب توحید صدوق، روایتی از فتح بن یزید جرجانی[1] هست که به نظرم از امام هادی علیه السلام سؤالاتی می‌کند. خیلی روایت عالیای است. وقتی صحبت می‌شود که «انّه تعالی لایوصف»، در ادامه حضرت علیه السلام می‌فرمایند: ما اهلبیت و اولیای خدا هم، توصیف نمی‌شویم. بعد جلوتر بردند و فرمودند: «انّ‌المومن لایوصف». در آن روایت هست. شوخی نیست. ولی اینها برای من قاصر العقل که محضر شما بی ادبی می‌کنم، فاصله دارد. ولی هر کسی روی اینها تأمل کرد و فهمید، خود فهمش باید روی محکمات جلو برود و به وادی غلو کشیده نشود. بعد از اینکه درست فهمید، در القاء و نقل به دیگران خیلی دقت کند. یعنی کاری نکند که دیگران به اشتباه بیافتند. «من کسر مومنا فعلیه جبره»[2]؛ اگر چیزی بگویی که مؤمن تاب آن را ندارد

[باید جبران نماید] ...؛ اتفاقا همین «من کسر مومنا» در کافی شریف[3]، برای معارف است؛ حضرت علیه السلام فرمودند: ایمان ده درجه دارد. آنچه که در درجه‌ی هشتم است، تاب نهم را ندارد. کسی که در درجه‌ی نهم است، حق ندارد درجه‌ی خودش را بر درجه‌ی هشتم تحمیل کند. لذا فرمودند اگر این کار را بکند، «کسره»؛ آن بردار ایمانی را شکسته است «و من کسر مومنا فعلیه جبره»؛ جبران آن بر عهده‌ی خودش است.

شاگرد: در توحید صدوق در روایتی دارد: « عن فتح بن يزيد الجرجاني ، قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه‌السلام ...».

استاد: به نظرم روی حساب شواهد روشن‌تری چون به امام هادی علیه‌السلام هم ابن الرضا علیه السلام گفته می شده است. لذا احتمال دارد که فتح بن یزید و مناسباتهای او، به امام هادی علیه السلام انسب باشد. در روایتی دیگر، ابی الحسن الثالث دارد که منحصراً امام هادی علیه‌السلام است.

آن روایت جای خودش باشد. چون مباحثه‌ی حدیث است، مراجعه به آن با خودتان. ما خیلی توفیق نداشتیم که وقتی در جاهای مختلف یک حدیث ذکر می‌شود، سریع به‌دنبال آن برویم. این‌که مکرر خدمت شما می‌گوییم برای این است که فقط خدای متعال می‌داند که وقتی محصل به هرچی برخورد کرد، مراجعه کند، چه برکتی در آن هست. این‌که آدم پی چیزی را بگیرد. یکی - دو مورد را قبلاً خدمت شما گفتم. حدیث‌هایی بود که یکی محضر حاج آقا گفت. ما دنبال آن را گرفتیم و دیدیم چه چیزهای خوبی دارد. یکی آن حدیث اطباق سبعه بود که برای یونس بن ظبیان[4] بود. منظور، می بینید روایتی را در مجلسی می‌گویند و وقتی دنبالش می‌روید، می‌بینید چه احادیثی است که حیف است انسان ندانند و حیف‌تر این است که آن‌ها را نفهمد.

---

[1]. همان، ص ۶۲.

[2]. شیخ صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۴۴۷.

[3]. شیخ کلینی، الکافي، ج ۲، ص ۴۴.

[4]. ابن عقده‌ی کوفی، فضائل امیرالمومنین علیه السلام، ص ۱۶۴.

نفی دو معنای واحدیت از خداوند؛ واحد عددی و واحد افرادی

حضرت علیه السلام در معنای چهارم فرمودند: «احدی المعنی». در اینجا هم فرمودند: «بل هو الذي لم يتفاوت في ذاته ، ولم يتبعض بتجزئة العدد في كماله»؛ اینجا همان معنای چهارمی است. خدای متعال بسیط من جمیع الجهات است؛ تبعض، ترکیب، قابلیت انقسام در او نیست. ببینید الآن ما مخلوق خدا هستیم. دو معنای اولی که حضرت علیه السلام فرمودند، برای خداوند نیست، برای همه ما است. دو معنای دومی که فرمودند، برای خداوند متعال هست، برای هیچکدام از من و شما نیست. اگر جلو بروم، واضح می‌شود. معنای اول چه بود: «تقصد به باب العدد»؛ یک شیای از اشیاء؛ عدد برای شمارش است. به اطرافتان نگاه می‌کنید و شروع به شمردن می‌کنید. با آن ضوابط دقیقی که خودش شمردن دارد. حضرت علیه السلام فرمودند: هر کجا عدد و شمردن پیش آمد، این وحدت برای خدای متعال نیست. خداوند شیای از اشیاء نیست که قابل شمارش باشد. چند بار هم فرمودند: «لأنّ ما لا ثاني له لايدخل في باب العدد». قبلاً رجع به وحدت غیر عددی صحبت شد. بنابراین ما شیای از اشیاء هستیم و خدای متعال به این معنای عددی، شیای از اشیاء نیست.

معنای دوم چیست؟ «فردٌ من الطبايع و الكليات»؛ همه ما فردی از یک کلی هستیم. مثلاً زید انسان است. یعنی یک طبیعت انسانیت داریم که زید هم فردی از آن است. زید، یک انسان است. یعنی یک فردی از یک طبیعت کلی است. ما به این صورت هستیم. اما در مورد خدای متعال، حضرت علیه السلام فرمودند: اینطور نیست. یعنی یک فردی از یک کلی باشد. این دو را از خداوند نفی کردند: وحدت عددی و وحدت افرادی.

حضرت علیه السلام دو تا را برای خدا ثابت کردند. اولی آنها چه بود؟ خداوند متعال تک است؛ الصال نظیر و شبیه ندارد. هیچ شبیهی نمی‌تواند برای او پیدا کنید. خُب، ما که شبیه داریم. الآن اگر بگویند زید و عمرو، به هم شبیه هستند؛ در چه چیزی؟ در انسانیت. مخلوقاتی که شما می‌بینید، شبیه هم هستند؛ نظیر دارند. چون مندرج تحت یک کلیاتی می‌شوند. در همان کلی و در همان وصف، شریک هستند. اما خدای متعال تک است. تک در صفات است. تک در ذات است. اصلاً نظیر ندارد.

وجود اشاری خداوند؛ نفی اشتراک لفظی و معنوی وجود نسبت به وجود خداوند متعال

شاگرد: شباهت در وجود دارد.

استاد: من فقط اشاره می‌کنم. شاید بالای ده جلسه راجع به همین فرمایش شما صحبت کردیم. روایتش هم که خیلی جالب بود؛ و هر وقت بحث شده است، این روایت را عرض کردم. به نظرم در همین روایت فتح بن یزید است:

«... قلت : فاللّه واحد والإنسان واحد ، فليس قد تشابهت الوحدانية؟ فقال : أحلت ثبتك اللّه إنّما التشبيه في المعاني فأما في الأسماء فهي واحدة...»[1].

«قلت : فاللّه واحد والإنسان واحد، فليس قد تشابهت الوحدانية؟»؛ شما می‌گویید خدا هست و ما هم هستیم، یک نحو تشبیه می‌شود. او از وحدت سؤال کرد و گفت ما یکی هستیم و خدا هم یکی است. حضرت علیه السلام فرمودند: ما واحد در لفظ هستیم، دون المعنی. مکرر از این روایت صحبت شده است، مراجعه کنید.

در وجود هم مبنای مفصلی است که صحبت شده است. من عرض کردم که کاربرد مفهوم وجود برای خداوند متعال، نه مشترک معنوی است و نه مشترک لفظی. بلکه وجود اشاری است. وجود اثباتی است. حضرت علیه السلام فرمودند: «يصيب الفكر منه الايمان به موجودا ووجود الايمان لا وجود صفة»[2]؛ این در تحف العقول در خطبه‌ی مبارکه‌ی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام است. در آنجا گفتیم که وجود اشاری نه مشترک معنوی است و نه مشترک لفظی است.

شاگرد: اینکه می‌فرمایید شیء بر خداوند نیست ... .

استاد: از حضرت علیه السلام سؤال کرد: «أخبرني عن اللّه عزوجل شيء هو أم لا؟»[3]، حضرت علیه السلام می‌خواستند بین نفی تعطیل و بین نفی تشبیه جمع کنند، فرمودند: «نعم، بحقيقة الشيئية»[4]؛ یعنی آن اشیایی که وقتی با آنها مانوس هستید و وحدت عددی می‌شود، خداوند آن را ندارد. پس گفتن شیئیت برای خداوند، مستلزم تعطیل نیست. تعطیل، مطلقاً محکوم است. قبلاً هم صحبت کردیم. حتی همین وجود اشاری هم به‌معنای تعطیل نیست.

شاگرد: هیچ کجا در روایات برای خداوند «شیء» را نیاوردهاند.

شاگرد ۲: « قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» [5].

استاد: حال بحث اطلاق شیء و امثال آن خوب است، اما الآن از مقصودی که از عبارت داریم، فاصله میگیریم. هر کدام از این بحثها که به ذهنتان میآید، آن را پی بگیرید. سوالاتش را مطرح کنید و جوابها را بنویسید. این پی گرفتن و یادداشت کردن خیلی برکت دارد. در مباحثهی بیست دقیقهای، نمیتوان همهی اینها را مطرح کرد. مخصوصاً اینکه برخی از بحثها را مفصل مطرح کردهایم.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ص ۶۲.

[2]. ابن شعبهی بحرانی، تحف العقول، ص ۲۴۵.

[3]. شیخ صدوق، التّوحید، ص ۱۰۷: «عن محمد بن عيسى بن عبيد ، قال : قال لي أبو الحسن عليه السلام : ما تقول إذا قيل لك : أخبرني عن اللّه عزوجل شيء هو أم لا؟ قال فقلت له : قد أثبت اللّه عزّوجلّ نفسه شيئا حيث يقول : (قل أي شيء أكبر شهادة قل اللّه شهيد بيني وبينكم) فأقول : إنّه شيء لا كالأشياء ، إذ في نفي الشيئية عنه إبطاله ونفيه ، قال لي : صدقت وأصبت ، ثم قال لي الرضا عليه السلام : للنّاس في التوحيد ثلاثة مذاهب : نفي ، وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه ، فمذهب النفي لا يجوز ، ومذهب التشبيه لا يجوز لأنّ اللّه تبارك وتعالى لا يشبهه شيء ، والسبيل في الطريقة الثالثة إثبات بلا تشبيه».

[4]. همان، ص ۱۰۴: «عن هشام بن الحكم ، عن أبي عبد اللّه عليه السلام أنّه قال للزنديق حين سأله ما هو؟ قال : هو شيء بخلاف الأشياء ، ارجع بقولي : (شيء) إلى إثبات معنى وأنّه شيء بحقيقة الشيئية ، غير أنّه لا جسم ولا صورة».

[5]. سورهی انعام، آیهی ۱۹.

یکتا، معادل فارسی واحدیت

می‌خواهم چهارمین معنا را توضیح دهم. ما که مخلوق هستیم وحدت عددی و وحدت افرادی داریم. خدای متعال وحدت یکتایی دارد و احدیّ‌المعنی بودن. وقتی مباحثه می‌کردیم، خیلی فکر می‌کردم واژه‌ای که در فارسی این‌ها را برساند، پیدا کنم. در فارسی به آن چه نظیر ندارند، چه می‌گویی؟ به نظرم بهترین واژه، «یکتا» است. وقتی می‌خواهند بگویند: فلانی نظیر ندارد، می‌گویند یکتا است. «تا»ی آن برای افراد است؛ یعنی اگر بخواهید بشمارید در «تا» بودن یکی است. اصلاً نظیری برای او نیست. یک، دو، سه یکی چیزی است و «یکتا» چیزی دیگری است. ما که یکتا نیستیم، ما شبیه داریم. چون شبیه داریم یکتا نیستیم. اما خدای متعال یکتا است. یعنی اصلاً نظیر ندارد. نسبت به چه چیزی؟ نسبت به بیرون از ذات خود او. اگر او را با غیر خودش مقایسه کنید می‌بینید یکتا است و اصلاً نظیری ندارد.

حال راجع به خود ذات او ببینیم؛ حضرت علیه السلام فرمودند «احدیّ‌المعنی»؛ یعنی وقتی سراغ ذات او می‌روید، «لاینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم». به این چه می‌گویی؟ حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «احدیّ‌المعنی»؛ یک معنا بیشتر نیست. بعد توضیح می‌دهند که «لاینقسم». به «عدم الانقسام» چه بگویی؟ در فارسی واژه‌ای داریم که آن را خوب برساند؟ پس دو تا وحدت داریم. واحد دو جور است: واحدِ بیکفو و واحد بی‌انقسام. واحد بیکفو، اصلاً نظیر ندارد. واحد بی‌انقسام، یعنی واحدی که نمی‌توانند آن را تکه کنند. قابلیت انقسام ندارد. این دو وحدت را حضرت علیه السلام برای خداوند متعال ثابت کردند. به واحد بیکفو، می‌گویی یکتا. واحد بی‌انقسام؛ محال است منقسم شود؛ بساطت محض است. مثلاً در فارسی می‌گویی «یکسان». وجودش یکسان است؛ یعنی تبعض‌بردار نیست. وجود ما هم نظیر دارد و هم یکسان نیستیم. الآن در بدن ما سر، غیر از دست است. یعنی یکپارچه و یکسان نیست. بلکه ینقسم فی عقل و وهم و وجود. اعضای ما در وجود منقسم هستند. ما سر داریم، دست داریم و منقسم شده‌ایم. خدای متعال که دست و اعضاء ندارد. این در وجود است. «و لا وهم و لا عقل»؛ در هیچکدام از آن‌ها، خداوند قابلیت انقسام ندارد. اما در واژه‌ی یکسان، باز کاربردهای عرفی در فارسی نسبت به بیرون شیء است؛ مثلاً می‌گویند زید و عمرو یکسان‌اند. نسبت به بیرون می‌گویی یکسان.

شاگرد: یکپارچه.

استاد: یک پارچه را هم نوشته بودم؛ اما چون «پارچه» بستری است که ... .

شاگرد 2: کلمه‌ی یکتا هم ... .

استاد: بله؛ در کلمه‌ی یکتا، اگر «تا» را به خود ذات بزنیم، تاب این را دارد.

محدوده‌ی امکان و امتناع اعاده معدوم

شاگرد۲: به این معنا که اگر هر شیء را با تمام خصوصیاتش ببینیم، یکتا می‌شود. مثلاً اگر DNA انسان و اسم و ... را با هم ببینیم، یکتا می‌شود و دومی ندارد. شاید بتوان کلمه‌ی دیگری جایگزین کنیم که برای خداوند اختصاصی‌تر باشد.

استاد: بله؛ این هم مطلب مهمی است. کسانی هم که گفته‌اند «لاتکرار فی التجلی»، همین مقصود را داشتند. یعنی هر چیزی به طوری یکتا است که دیگر دو ندارد. مقصود شما همین است. ببینید بحث‌هایی داشتیم که حتی شخص وجود طبیعت دارد. اگر روی آن مبانی تأمل کنید، این مخدوش می‌شود. آن یکتایی که می‌گویید، نظر به وجودش دارید و می‌گویید یکتا است و لذا در امتناع اعاده‌ی معدوم، می‌گویید دیگر نمی‌توانید آن را برگردانید. اما اگر این مبنا برفرض سر برسد که هر وجودی که به آن نگاه می‌کنید و می‌گویید یکتا است، اگر بگویید یک طبیعت هم دارد؛ طبیعتی در موطن علم اللّه تعالی و عین ثابت جزئی آن؛ اگر این را بگویید، یکتایی به این معنا دیگر نیست. یعنی ریخت طبیعت طوری است که یک نحو سعه دارد. مثلاً اگر فرض بگیریم در تمام خصوصیاتی که شما ذکر کردید یکتا است، در تمام این خصوصیات به وادی عدم مطلق برود؛ مطلقاً معدوم شود، در اینجا می‌توان آن را برگرداند یا نه؟ اگر یکتا باشد دیگر نمی‌توان آن را برگرداند. اما اگر در موطن عین ثابته برای آن طبیعتی فرض گرفتیم، چرا. مانعی ندارد. لذا در اعاده‌ی معدوم عرض کردم ادله‌ای که حکما می‌آورند، بُردی دارد. در بُرد خودش درست است و بدیهی هم هست؛ اما آنها از آن بُردی که دلیلشان دارد، اطلاق‌گیری می‌کنند؛ ما این اطلاقش را قبول نداریم. از کجا وارد این بحث شدیم؟ به نظرم پاورقی علامه‌ی طباطبایی بر بحار الانوار ذیل عبارتی از نهج البلاغه بود، ایشان فرموده بودند: چون ظاهر این عبارت خلاف برهان است، باید تاویل کنیم. آنجا بود که دیگر مباحثه‌ی ما طول کشید؛ گفتم: خیر؛ آیا خلاف برهان هست تا محتاج تاویل باشیم یا خلاف نیست. آنجا عرض کردم: برهانی که شما می‌گویید، یک بُردی دارد، شما بُرد آن را مطلق کرده‌اید و می‌گویید این عبارت خلاف برهان شده است. اگر آن بُرد برهان را تعیین کنیم، می بینیم منافاتی ندارد که این عبارت را تاویل نبریم.

یکپارچه، معادل فارسی احدیت

اما فرمودند: «یکپارچه»، این کلمه خوب است. تعبیر «چه» یک نحو پسوند است. خود «پار» مانند «پاره خط»، یک قطعه از چیزی است. به ذهنم آمد که بگویم «یکپار». به جای «یکپارچه» که حالت نقصی در واژه هست، بگوییم خدای متعال هم «یکتا» است و هم «یکپار» است. یکتا، یعنی شبیه ندارد و تک است. یکپاره، یعنی ذات او نمی‌تواند پاره پاره شود و تقسیم شود. انقسام، پاره پاره شدن است؛ در مورد ذات او عدم انقسام است؛ یکپار است. این واژه‌ای است که اگر جا بگیرد و مقصود از آن روشن شود، به گمانم مناسبت دارد.

شاگرد: چرا همان کلمه‌ی بسیط را نمی‌گویید؟

استاد: ببینید «بسیط» مفهوم است، نه وحدت. «بسیط» یعنی آنچه که مرکب نیست و مبسوط است. در «بساطت»، وحدت مفهومی نخوابیده است؛ ولی ما در اینجا داریم وحدت را توضیح می‌دهیم. لذا باید بر بقای مفهوم وحدت محافظه‌کاری کنیم و لذا حضرت علیه السلام نفرمودند «بسیط»، فرمودند: «احدیّ المعنی». یعنی باز از مفهوم وحدت قرض گرفتند و فرمودند: «احدی المعنی» است. به این خاطر است که ما به‌دنبال یک می‌گردیم؛ واژه یک، واحد و وحدت را به نحوی به کار ببریم که به آن معانی که حضرت علیه السلام برای خداوند - احدی المعنی - به کار بردند، مناسب باشد و در آن نقص نباشد و بهترین واژه‌ای باشد که بتواند آن را برساند.

شاگرد: یکدست هم می‌شود.

استاد: یکدست و یکپارچه خوب است ... .

شاگرد 2: کلمه‌ی یکدست و یکپارچه، یعنی این طرف و آن طرفش یکسان است اما قابل انقسام هست.

استاد: بله؛ هر کدام از این واژه‌ها را که فکر کنید یک نقصی دارد. همان «یکپار» را هم که عرض کردم، این‌چنین است. ولی خُب، باید بگوییم طوری است که پاره‌بردار نیست. نه این‌که «یکپار» است. ولی خُب، وقتی مقصود معلوم شد، مانعی ندارد.

مثال ًجلوتر عرض کردم؛ واژه‌ی بسیار زیبای قرآنی «مسلّمة» - آن وصفی که قرآن کریم برای گاو بنی‌اسرائیل می‌آورد - خیلی عالی است. «مسلمة» به چه معنا است؟ «سلم» آن چیزی است که دستاندازِ در آن نیست؛ می‌گویند: «سلم محض». آنچه که سلامتی مطلق است، هیچ چیزی دخیل ندارد. لذا آن ارض میثاقی که همه‌ی ما آنجا بوده‌ایم، حضرت علیه السلام فرمودند که ارض سلام بوده است. یعنی آنجا شرک معنا نداشته است. در آن موطن، نه جای دیگر که در روایات دارد ...؛ در آن موطن اصلی که فرمود: «الست بربکم قالوا بلی»[1]؛ آن موطن الست، موطن سلم بوده است؛ «ارض السلام». به تعبیر بسیار زیبای قرآن کریم وقتی فرمودند آن گاو به چه صورت است، فرمود «مسلّمة». «مسلم» به چه معنا است؟ خود آیه توضیح می‌دهد. اگر توضیح نداده بود، سخت می‌شد؛ «مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا»[2]؛ خال خالی نیست. یکدست است. رنگ یکدست و یکپارچه دارد و لذا این روایت چقدر زیبا است؛ حضرت علیه السلام فرمودند: «القلب السليم الذي يلقى ربّه وليس فيه أحد سواه»[3]؛ فقط خدا! سبحان اللّه! با چه خجالتی باید بگوییم. سلم یعنی غیر از

خداوند هیچ چیزی در این قلب نیست. «شیء» ندارد. اگر ملائکه به ما نگاه کنند، پر از «شیء» است؛ «وَلَوْلَا تَمَرِيجُ قُلُوبِكُمْ وَأَنْ تَزَيَّدُكُمْ فِي الْحَدِيثِ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُكُمْ»[4]؛ «تمریج» این است.

علی أیّ حال، «یکدست» هم واژه‌ای است که خوب است. این کلماتی که خدمت شما گفتم، چندین سال در ذهن من بود؛ اینکه بهترین واژه‌ها را در فارسی برای تعبیراتی که امام علیه‌السلام فرمودند، پیدا کنیم؛ همچنین در عربی؛ البته خود حضرت بهترین بیان را فرمودند. ولی مانعی ندارد که عبارات توصیفی را با تکواژه‌هایی که آن معنای توصیفی را می رساند، بیان کنیم.

مثلاً در سوره‌ی مبارکه توحید «و لم یکن له کفوا احد»، یک نحو احدیت را برای خداوند متعال ثابت می‌کند اما مقابل «کفو» است. «کفو» آن معنای سومی است که امام علیه‌السلام فرمودند. «کفو» ندارد. اما اینکه در خود ذات او انقسام ممکن نیست، در کجای سوره‌ی مبارکه‌ی توحید است؟ «قل هو الله احد». یعنی با «کفوا احد» دو معنا باشد. احد اولی بساطتی است که لازم است. چون «الله احد»، «الله صمد». صمدیت خداوند متعال متفرع بر آن احدیت است. هر چیزی منقسم شود، دیگر صمد نیست. لازمه‌ی خیلی روشنی است. تا از احدیت بیرون آمدیم، انقسم فی وجود او عقل او وهم، لذا دیگر صمد نیست. صمد چیست؟ به تعبیری که حضرت علیه السلام فرمودند: «غیر مجوف». هر مخلوقی مجوف است؛ جوفش قابل تقسیم است. ظاهر، باطن و انواع اقسام چیزهایی که ینقسم فی وجود و وهم و عقل.

---

[1]. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲: « وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ ۛ شَهِدْنَا ۛ أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ».

[2]. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷۱.

[3]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ مؤسسة‌الوفاء)، ج ۷۰، ص ۲۳۹.

[4]. مسند احمد بن حنبل (چاپ موسسة الرسالة)، ج ۳۶، ص ۶۲۶.

عدم تنافی بین وجود تفاوت در مخلوقات و بین «هل تری فی خلق الرحمن من تفاوت»

دو معنای برای «طباق»

الف) طباق به معنای تطابق و تشابه

حضرت علیه السلام فرمودند: «لم یتفاوت فی ذاته»، یعنی در ذات خداوند، تفاوتی نیست. انقسام نیست. آیه‌ی شریفه خیلی جالب است؛ همین واژه‌ی «تفاوت»ی که امام علیه‌السلام برای ذات خداوند متعال به کار برده‌اند، در آیه‌ی شریفه برای خلق خداوند متعال به کار می‌برند. معلوم است که باید متوجه حیثیات باشیم. در سوره‌ی مبارکه ملک می‌فرمایند: «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ»[1]؛ دیگر نمی‌گوید: «هل تری فی ذات اللّه من تفاوت»، همان‌طوری که در اینجا می‌گویند: «لم یتفاوت فی ذاته». یعنی تفاوتی در ذات خداوند متعال نیست. اما اینجا دارد: «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت»؛ یعنی در خلق رحمان هم، تفاوت نیست. خُب، تفاوت نیست، به چه معنا است؟ والّا آیات بسیار زیادی هست که این تفاوت عرفی را بین خلق ثابت می‌کند: «وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ»[2]، «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ»[3]، «إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ»[4]. همه‌ی اینها تفاوت است. پس چرا در آیه‌ی شریفه می‌فرمایند: «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت»؟!

فکر کنید؛ شماره‌گذاری کنید. اگر طبق آن فرمایشی که در المیزان فرمودند، فقط همین قسمت از آیه را ببینید، «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت»، بگویید می‌تواند چند معنا داشته باشد؟ من احتمال می‌دهم، اگر دو - سه روز فکر کنید، بالای ده معنا می‌توانید پیدا کنید. معانی خوبی که تفاوت‌هایی هست، ولی مقصود اینها نیست. آنجایی که تفاوت نیست را یادداشت کنید. فقط نسبت به همین قسمت فکر کنید.

اما آنچه که می‌خواهم عرض کنم، نسبت به سیاق آیه‌ی شریفه است. در سیاق آیه‌ی شریفه - ظاهراً بیشتر نباشد - تفاوت دو معنا دارد. آن هم نسبت به کلمه‌ی قبلش که در آیه آمده است: «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ...». «طباقا» یعنی چه؟؛ خداوند متعال هفت آسمان را «طباقا» آفریده است. «طباق» مصدر باب مفاعله است؛ طابق، یطابق، مطابقتا، طباقا و یطابقا. «طباقا» یعنی یکی نحو مثل هم هستند. همه اینها مثل هم هستند؛ مطابقاند. این مطابق آن است و آن مطابق این.... این یک معنا است که گفته شده است. مفسرین هر دو را دارند. اگر اینطور معنا کنیم، «تفاوت» چه می‌شود؟؛ یعنی مشابهت. همه، مطابق هم هستند؛ همه، شبیه هم هستند. «ما تری من تفاوت» چون طباقاند. وقتی به‌معنای «طباق» نگاه می‌کنید با مناسبت «طباق»، عدم تفاوت را معنا می‌کنید. اصلاً خود «طباق» دارد، می‌گوید؛ چون طباقاند پس تفاوتی نیست.

---

[1]. سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳.

[2]. سوره‌ی نحل، آیه‌ی 71.

[3]. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

[4]. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

ب) طباق به‌معنای طبقا عن طبق

معنای دیگر «طباق» چیست؟ «طباق» نه یعنی شبیه هم هستند. بلکه یعنی روی هم گذاشته شده‌اند: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»[1]؛ هر چیزی روی چیز دیگری قرار بگیرد، به‌نحوی‌که یک نحو احاطه باشد و بعد هم دوباره یک طبقه بیاید، این می‌شود «طباقا». یعنی «طبقا بعد طبق». اگر این جور معنا کنیم، «تفاوت»، یک معنای بسیار زیبا دارد. «وهو الذی خلق سبع سماوات طبقا بعد طبق، ما تری فی خلق طبق بعد طبق من تفاوت». «تفاوت» در اینجا یعنی چه؟ یعنی مثل هم هستند؟ یعنی انفصال، شکاف، خلأ؛ یعنی در این نظام هیچ شکافی نیست. معنای اول را جناب سید جلیل قدر مرحوم میرفندرسکی که از اجلای علماء هستند، دارند. در آن زمان سه عالم بزرگ با هم معاصر هستند: جناب شیخ بهائی، جناب میرداماد، جناب میرفندرسکی با هم معاصر بودند. میرفندرسکی یک قصیده‌ای دارند که همین معنای اول را بیان می‌کنند.

> «چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی
>
> صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی
>
> صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
>
> بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی»**[2]**

«صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی»؛ می‌خواهد بگوید طباقا و مشابهات. ظاهر شعر ایشان این است که «طباقا» را به‌معنای اول گرفته است. یعنی همه شبیه هم هستند. صورتهای زیرین و بالا و پایین یکی هستند. اینجا را می‌بینی، اینجا آیینه‌ی آنجا است. آنجا آیینه‌ی اینجا است. «و اَلدُّنْیا رَسْمُ اَلْآخِرَةِ، وَ اَلْآخِرَةُ رَسْمُ اَلدُّنْیا وَ لَیْسَ اَلدُّنْیا اَلْآخِرَةَ وَ لا اَلْآخِرَةُ اَلدُّنْیا»[3]؛ البته منافاتی با معنای دوم ندارد. معنای دوم - طبقا عن طبق - اتصال تدبیر را می‌گوید. از خود آیه‌ی شریفه، برای اینکه نسبت به سیاق اظهر باشد، کلمه‌ی «من فطور» است. «فطور» شکاف و خلأ است. آیه می‌فرماید چون طباقا است، «ما تری فی خلق الرحمن من شقاق».

---

[1]. سوره‌ی انشقاق، ص ۱۹.

[2]. رضاقلی خان هدایت، تذکرهٔ ریاض العارفین، روضهٔ دوم در ذکر فضلا و محقّقین حکما، بخش چهارم: ابوالقاسم فندرسکی قُدِّسَ سِرُّهُ.

[3]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳.

شکفتن ای شکافتن، معنای کلمه «فطور» و «انشقاق»

چندین بار از کلمه‌ی «فطور» بحث کردیم. لغت مهمی است. به‌معنای شکاف و شکفت است. شکافتن و شکفتن. در هر دو به کار رفته است. «إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنفَطَرَتۡ»[1]. مثل انشقاق است؛ «وَٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَآءُ فَهِيَ يَوۡمَئِذٖ وَاهِيَةٞ»[2]؛ «شق» به‌معنای شکافتن و شکفتن است. اگر بگویید: «انشق النوَر»، یعنی شکوفه‌ی درخت شکفت. اما اگر بگویید: «انشق الجبل»، یعنی کوه شکافته شد. «تَكَادُ ٱلسَّمَٰوَٰتُ يَتَفَطَّرۡنَ مِنۡهُ وَتَنشَقُّ ٱلۡأَرۡضُ»[3]. هر دوی اینها به کار می‌رود. چون برای خود من خیلی جذاب است، تکرار می‌کنم. آیه می‌فرماید: « فَإِذَا ٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَآءُ فَكَانَتۡ وَرۡدَةٗ كَٱلدِّهَانِ»[4]؛ یکی از اساتید بودند که می‌فرمودند: من از این آیه، هیچ چیزی نمی‌فهمم! خدا رحمت شان کند! به گمانم ایشان «انشقاق» را به‌معنای شکافتن می‌گرفت. آسمان شکافته شد و گل شد! خُب، چه ربطی به هم دارد؟! مگر چیزی که شکافته می‌شود، گل می‌شود؟! اما اگر «انشقاق» به معنای شکفتن باشد، خیلی زیبا می‌شود.

الآن در مانحن فیه، کتاب التحقیق را ببینید. جلد نهم، صفحه‌ی صد و پنجاه. ایشان چند معنا برای «تفاوت» دارند. بعد نکته‌ای می‌گویند. روی آن تأمل کنید. می‌فرمایند: قید «فوت» این است که اصلاً به وجود نیامده باشد، لذا به آن نرسیدیم. اگر چیزی به وجود آمده باشد و بعد منعدم شود و از دست ما در برود، می‌فرمایند: لغت «فوت» برای این نیست:

> «و التحقيق
>
> أنّ الأصل الواحد في المادة: هو انعدام شيء بأن لا يوجد و لا يدرك. و الفرق بينها و بين الانعدام و الموت و الفناء: أن المادة تدل على عدم شيء قبل أن يوجد. بخلاف تلك المواد، فهي دالة على انعدام بعد الوجود»[5].

آیا این معنایی که ایشان در «فوت» می‌فرمایند، قیدش این است که اصلاً به وجود نیاید؟ آیا در همه‌ی موارد جور در می‌آید؟ راجع به «تفاوت» هم ایشان می‌فرمایند: من در دو جلد کتابم، مطالبی در کلیات لغت گفته‌ام. یکی از چیزهایی که آنجا گفته‌اند و در التحقیق هم بسیار از آن استفاده می‌کنند، معنای باب «مفاعله» است. بعد هم «تفاوت». تا زمانی‌که «مفاوته» را نفهمید، در مبانی ایشان «تفاوت» را نمی‌فهمید و لذا در التحقیق توضیحاتی که در جلد دوم و چهارم داده‌اند را، مراجعه بفرمایید. آن توضیحات با این دو معنایی که در «تفاوت» تضمین می‌کنند، ببینید

مطابق ارتکاز هست ای نیست.

شاگرد: معنای دوم «طبقا عن طبق» دیگر مصدر باب تفاعل نیست؟

استاد: شبیه اسم میشود. مثل «قتال» مصدر باب مفاعله است؛ یعنی «فعالی» داریم که مصدر باب مفاعله است و یک «فعالی» داریم که اسم بود. البته «طبقا عن طبق» با معنای «مطابقت» جور است و مشکلی ندارد. چون هر طبقی ولو روی آن قرار میگیرد اما طوری است که بر آن مماثلت محافظهکاری میکند.

شاگرد ۲: در شعر مرحوم میرفندرسکی منظور از تعبیر «آن چه در بالاست» حضرت حق است؛ یعنی همهی اینها ربط به او هستند و جلوات الهی است. اما شما طوری معنا کردید که این طبقات پایین، مثل طبقات بالا هستند.

استاد: شما میگویید «آنچه در بالاست» فقط مرحلهی الهیت است، درحالیکه اینطور نیست. عوالم ملکوت چه؟

شاگرد: من این شعر را در تبیین نظریهی مُثُل افلاطونی دیده بودم.

استاد: «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی» یعنی هر چه در مرتبهی بالاتر است، یک صورت زیرین دارد. لذا احتمال دارد که ایشان همین آیهی شریفه را در شعرشان آورده باشند: «وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» [6] یعنی که «إن من شیء الآن عندنا خزینته»؛ هر شیای یک خزینه ندارد، هر شیای خزائن دارد. هر خزائنی به قَدَر مُنزَل میشود و صورتی زیرینی برای بالا است. دوباره همان خزینهای که به قدر نازل میشود، به پایینتر نازل میشود و صورت زیرین برای بالا میشود. ایشان که آن را نفی نکرده است. آنچه که شما فرمودید، دید کلی میدهد و درست هم هست. لذا میگویید با اصل خودش. وقتی اصل میگویید، روشن است. ذهنها را سراغ مبدأ متعال می برد. ولی باز به این معنا، اصل با واسطه منافاتی ندارد. یعنی فاعل ما به الوجود ای ما منه الوجود است. یعنی ایشان میگوید: سلسله مراتب امکان اخص که از این طرف بالا میرود؛ در سلسله مراتب امکان اخص هر چه شما بالا میروید، یک اصل دارد ولو خود آن اصل، فاعل ما منه الوجود نیست، بلکه فاعل ما به الوجود است، وقتی به آن اصل میرسید دوباره از آن بالاتر میروید تا به جایی برسید که فاعل ما منه الوجود باشد.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. سورهی انفطار، آیهی ۱.

[2]. سورهی حاقه، آیهی ۱۶.

[3]. سورهی مریم، آیهی ۹۰.

[4]. سورهی رحمن، آیهی ۳۷.

[5]. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۹، ص ۱۵۰.

[6]. سورهی حجر، آیهی ۲۱.